



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل و چهارم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۶۶ گنج حضور

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ و ۳۶۳

ما هر چه بکاریم همان را درو می‌کنیم، اگر منقبض شویم و مقاومت کنیم و ناشکر باشیم و در خشم و نفرت و حسادت و کم‌بینی و شهوت دست و پا بزنیم همین‌ها را درو می‌کنیم و در این زنجیر گرفتار می‌شویم، اما اگر متوجه این باشیم هشیار و گوش بزندگ دست در دست بزرگانی چون مولانا و نیروی برتر و خرد کائنات می‌دهیم و توکل و ایمان صد در صد را زنده می‌کنیم و در هر شرایط نامطلوب و مطلوب و مبهم و دردناک باز هم چشم و گوش و قلب خود را در اختیار زندگی می‌گذاریم تا راه را نشان دهد و هدایت و عقل را به ما بدهد و همین امر سبب فضای باز و منبسط و عمیق و آرام و شاد در ما می‌شود و ما این ارتعاش را به دیگران هم می‌دهیم. این تخم را می‌کاریم، تخم گذشت، محبت، سکوت، پرهیز، شکر، پذیرش و از این قبیل برکات.

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتشِ دل مشو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبض آید تو در وی بسط بین
تازه باش و چین میفکن در جبین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

هر گرفتاری و مانع و وضعیت چیزی برای گفتن به ما دارد، ما بجای ناله و نفرین و انتقام و ناشکری باید بینیم زندگی چه چیزی می گوید. زندگی از هر مسیری که بتواند باید ما را تسلیم کند و از من ذهنی و قلبی و گدا جدا کند. شاید یک دردی بیاید اما اگر تسلیم حقیقی باشیم هیچ دردی نمی تواند بر اصل و هشیاری خداگونه ما غلبه کند، هیچ شهوت و حرص و طمعی نمی تواند ما را راضی و شاد کند، اگر ما به اصل خود زنده شده باشیم و شادی بی سبب و آرامش حقیقی را تجربه کرده باشیم. یک مثال دقیق آن معتادانی هستند که در کمال ناباوری اعتیاد را ترک کردند و خماری و درد کشیدند و ایمان را در دل روشن کردند و به شادی بی سبب و طبیعی وصل شدند و یک دلیل برای برنگشتن به اعتیاد قبلی همین است. البته این یک مثال، همیشه معتادی بدون برچسب بود و درد کشید، معتاد اشیاء و خرید کردن و حرص زدن و خودنمایی و دیده شدن و معتاد پول و شکم پرستی افراطی و دیگر چیزها.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خلعت را برد او باز پس
که نیابیدم به خانه هیچ کس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴

زندگی و هشیاری بی‌نهایتی که از آن جدا شده‌ایم، خیلی به ما سر میزنند. گاهی از روشی مطلوب و گاهی نامطلوب اما ما با هیجانات ذهنی پاسخ می‌دهیم و با ادعا برخورد می‌کنیم. مطلوب را پای خود می‌گذاریم یا بیشتر می‌خواهیم و حرص می‌زنیم و با نامطلوب هم می‌جنگیم و مقاومت می‌کنیم و قضاوت و تفسیر می‌کنیم و زندگی را پس می‌زنیم و فرصت زنده شدن و آرامش و عمق بی‌نهایت را از دست می‌دهیم، باید متوجه باشیم این عمق برای همه ممکن است و گرم و برکت خدا می‌تواند برای هر کسی که حاضر و گوش بزنگ و تسلیم باشد میسر شود. همانطور که بزرگانی مثل مولانا و کسانی که تسلیم شده‌اند و به زندگی وفا را نشان دادند از این زنده شدن جا نماندند و زندگی را تلف نکردند.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حفتِ الجَنَّةِ شنوای خوش‌سرشت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

قبل از آشنایی با جناب مولانا و آقای شهبازی و دیگر بزرگان انسانی ناآگاه و ندانم‌کار بودم، در مواد و مشروب و تفریح و حسرت و مقایسه و تعدد رابطه و دست و پا زدن به سر می‌بردم و در درون دردمند بودم و در ذهن در لذات اُفل و خشک‌کننده سرگرم بودم، تا اینکه زندگی پس از دردهای کوچک و معمولی دردی بزرگ را سرِ راهم گذاشت که البته تخمی بود که خودم کاشته بودم و زندگی آن را شکوفا کرد تا من ذهنی سرنگون شود و دست‌رنج پر از درد را ببیند. همین درد که سه سال من را در گریه و زاری قرار داد، باعث تسلیم و عذرخواهی و تعهد دادن به زندگی شد و بعد از آن زندگی من را با بزرگانی آشنا کرد تا هدایت من آغاز شود و بجای آلودگی‌های ذهنی‌ام محبت و عشق و صفا را بکارند.

این جهان کوه است و فعل ما ندا
سوی ما آید نداها را صدا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵

فعل تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندت بگیرد دامت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

ای زده بر بی خودان تو ذوالفقار
بر تن خود می زنی آن، هوش دار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳۸

هر فکر و حرف و عمل ما باعث کاشتن بذری می شود که همان را به خودمان برمی گردانیم، حال کاشتن با من ذهنی و یا کاشتن با مرکز عدم و تسلیم شده انتخابش با ما است. اگر درد و رنج درو می کنیم، یعنی حسرت و حرص و طمع و کم بینی و گدایی از دیگران و چسبیدن به چیزها و دیگران و اعتیاد و شهوات و خشم را می کاریم. اگر هم آرامش و شادی بی سبب و سبک بالی و شجاعت و روشن بینی را درو می کنیم، یعنی تسلیم شدیم و توکل صد در صد داریم، پرهیز می کنیم، راضی و شاکر هستیم و پذیرش داریم به تدابیر و حکمت زندگی احترام می گذاریم و این باعث می شود بیخودی دست و پا نزنیم و دیگران را مقصر نکنیم و هشیار و مراقب باشیم از تعهد به تسلیم و وفای به زندگی.

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم زهره از آمل



با سلام
برنامه شماره ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

چند خُسپیم؟ صبح است، صلا، برخیزیم
آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کُمیتِ عربی را که فلک پیمای است
وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه
شیرگیرانه ز شیران سیه نگریزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خواب ماندن ما در ذهن نسبت به همانیدگی‌ها آخر تا به کی؟ درحالی که هر کدام از ما آب رحمت ایزدی را از درون به‌شخصه داریم و قادریم از آن استفاده و کمک بگیریم. حال، این لحظه صبح است و دعوت عمومی مولانا به همگان از خواب ذهن در همانیدگی‌ها برخیزیم. در اطراف ذهن هرچه نشان می‌دهد بی‌توجه بوده و با مرکز عدم‌بین (شکر و صبر) همراه شده و بر آتش درد بریزیم.

پس به‌راستی شناسنده واقعی آن کُمیت عربی را که فلک‌پیمای است در آسمان‌ها راه می‌رود و در زمین راه نمی‌رود به حرکت درمی‌آورد که هم‌اکنون زین و افسارش کنم و به‌سوی بیشه شیران سیاه خوش برانم. اگر ذهن در این لحظه گویی شبیه جنگل تاریک است ما را یادآور به گذشته تلخ و دردناک روبه‌رو می‌کند، نه، نرنجیم و یا از آینده نامشخص هنوز نیامده می‌ترساند، نه، نترسیم.

شکر که با شیرگیری چو مولانا و یار باوفایش شهبازی بزرگوار که از شیران سیاه نترسیده، قرین و همدم بمانیم و با قوت و یاری آن‌ها راهنمایی لازم را بگیرم، متوجه شده که ذهن توهمی بیش نیست و باید بیشتر به خویشتن‌داری خود در عمل باشیم و مرکز عدم‌بین را حفظ نگه داریم. پس شیرگیرانه بخواهم از آمدن شیران سیاه فرار نکنیم.

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم
شحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

زنگیان شب غم را همه سر برداریم
زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟

قدح باده نسازیم جز از کاسه سر
گرد هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

در زندان ذهن را با دیده هشیاری نظر به شجاعت بکنیم، نه این که باز کنیم، بکنیم. با قدرت به عمل درآوردن فضاگشایی پیایی در این لحظه بی نهایت ابدی وارد شویم و همانیدگی ها را که از طریق سبب سازی های ذهن نشان می دهد زندگی ندارند فقط ناظرش شده و شناسایی کنیم پاسبان عشق (نیروی عمل زندگی) با ماست، حال از چه پرهیزیم؟

جای ترس نمی ماند، چون قدرت، عقل، هدایت، حس امنیت ما از او می آید و او دیدمان را درست می کند. (زنگیان شب غم) همانیدگی ها گویی جعبه ای است همین که سرش را برداریم متوجه دویی ذهن که خوب و بد می کند، این چه فایده دارد؟ نمی تواند جلومان سبز شوند.

آن هم براساس زندگی بخواهیم که وارد جنگ مقدس شویم و جز از سر کاسه او (ایزدی) قدح باده دیگر نسازیم. پس عقل من ذهنی کار نمی کند. همانیدگی ها را از مرکز خالی می کنیم تا عقل و خرد زندگی بتواند به همان اندازه شرابش را رایگان به ما ببخشد. ما در دیگری که از همانیدگی ها درست شد کفگیرمان را در آن جا نمی گردانیم، چون آگاهی خیر و برکتی ندارد.

ز آخورِ ثور برانیم سوی برج اسد
چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟

اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد
چاره نبود ز سرِ خر چو درین پالیزیم

موج دریای حقایق که زند بر گه قاف
زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۴۳

وقتی که این جهان کوچک از طریق همانیدگی‌ها ارائه می‌کند، توجه نکنیم و به اسد (خدا) که با ماست توجه کنیم؛ حال دیگر ما را چه با گله گاوی من‌ذهنی‌ها سر کار داشتن؟ درست است هر لحظه این گاوی من‌ذهنی دارد کار می‌کند، اما این که مزدی ندارد گویی که کار کردن با او سخره‌مان می‌گیرد و بیگاری‌مان می‌کشاند.

این سر خرها که برای خود مکاتبی درست کردند و تنها از همانیدگی‌های خود محافظت می‌کنند بر حذر شویم و انتظار جهان ایده‌آل نداشته باشیم. در این بوستان با قدرت به عمل درآوردن سر فضاگشایی از او چاره بگیریم و در این لحظه بی‌نهایت ابدی حاضر و بیدار مانده و از سر خر خود و چه دیگران بر حذر و پنهان‌کاری می‌کنیم.

آن‌گاه موج دریای حقایق (عشق) بر کوه قاف (همانیدگی‌هایمان) می‌زند و همان‌طور که زندگی توانسته بود از طریق مولانا آب قناتش را از زیر زمین به جنب‌وجوش درآورد ما هم با قدرت درون خود، با حساب آوردن خود بخواییم با زندگی توازنه برقرار کنیم، او کاریزمان می‌کند. (ان‌شاءالله)

بدر ما راست، اگرچه چو هلالیم نزار
صدر ما راست، اگرچه که درین دهلیزیم

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم
که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سر ناز بگوییم چه چیزید شما
سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

گل عذاریم ولی پیش رخ خوب شما
روی ناشسته و آلوده و بی تمیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

بدر ما را است و صدر ما را است، یعنی زیبایی هشیاری حضور و سینه گشوده شده او همراه ماست.

اگرچه فعلاً چو ماه هلال نازکم و در حال حاضر اندکی فضاگشایی می‌کنم، اما حضور را در این لحظه هیچ با ذهن نمی‌سنجیم، همین‌طور رها هستیم و به کار کردن روی خود متمرکز و ادامه می‌دهیم و ناظرم هر مترسک بیرونی بخواهند به دل رخنه پیدا کنند، نه، بی‌توجه و بی‌تفاوت بوده و به عیب و ایراد کار خود معترف و به وفاداری‌ام در پیمان روز شیرین‌الست یادآور.

آن‌گاه زیبارویان چه انسانی و چه غیر انسانی خودشان را نشانمان می‌دهند، چراکه بهارم، یعنی سرمایه هشیاری حضورم بالا می‌برم و من‌ذهنی کوچک میشود. پس من پالیز من‌ذهنی رو به زمستان می‌رود، نیستیم.

و از سر ناز و تفاخر همانیدگی‌ها بگویند که شما چه چیزی هستید؟ فوراً به مرکزم وارد می‌شوید؟ نه نمی‌شوید، بلکه در عوض سر تعظیم فرومی‌آورند که ما پیش رخ زیبای شما که ارتعاش عشقی دارید روی ناشسته (جسم) و بی تشخیص و ناچیزیم. ما مثل شما قدرت تشخیص زنده شدن به خدا دارید، ما نداریم.

آهوان تبتی بهر چرا آمده‌اند
زانکه امروز همه مشک و عبر می‌بیزیم

چون دهد جام صفا بر همه ایثار کنیم
ور زند سیخ بلا همچو خران نسکیزیم

تاب خورشید ازل بر سر ما می‌تابد
می‌زند بر سر ما تیز از آن سرتیزیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آهوان تبتی، انسان‌های به حضور رسیده چون مولانا بهر این آمده‌اند که در مرکز عدم غذای نور بخورند، با بوی عشق (خدا) دم‌خور شوند. چه خوب با الگو و عمل خرد مولانایی با شکر و صبر کردن در مقابل اتفاقات روزمره که بی‌مراد می‌شویم همانند عاشقان پیام‌آموزیم هرگز تلخ نشده، بلکه راضی و خوشحال بوده که بهشت در همین بی‌مرادی‌ها است.

پس از طریق عاشقان جام صفای زندگی به ما می‌رسد، آگاهانه می‌گیرم و به هم‌نوعان خود می‌بخشم و اگر لحظه‌ای بعد باز من ذهنی خواست از طریق دید همانیدگی‌ها سیخ بلا بزند، زودی به خود آمده، با آن دید فکر و عمل نکنم، واکنش نشان ندهم، اجازه دهم تاب خورشید ازل بر سر ما می‌تابد، بتابد. با قوه تمییزده زندگی که نوک تیز و برنده‌ای دارد در حضور این لحظه بر سرم تابیده و دخالت‌گری ذهن را بی‌اثر کند.

طالع شمس چو ماراست چه باشد اختر؟
روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

اقبال فضای گشوده شده چون با ماست پس چه بهتر به آن فضا پناه ببریم و دیگر ما را چه دیدن برحسب همانیدگی‌ها، این چه ارزش دارد؟ کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم؟ با یکبار چشیدن مزه حضور عاشق اصل خود وفادار می‌شویم و از من‌ذهنی توهم و متقلب دوری می‌کنیم. پس شب و روز در این حرفه جدید نگاهم را به شمس تبریز چشم دوخته تا روند هشیاری را او به تکامل برساند.

با احترام عشق فراوان

زهرة از آمل



خانم فرزانه از کرج



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور؛ خدا قوت، فرزانه هستم از کرج.

آموخته‌هایم از برنامه گنج حضور

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

گاهی از شنیدن پیام دوستان و درک درست آنها از عشق و زندگی، که حتی در لابلای کلماتی که به کار می‌برند هم بوی عشق و خداوند احساس می‌شود و اکثراً صدایی آرام دارند و با لطافت بسیار جملات خود را بیان می‌کنند، یک حس غبطه به من دست می‌دهد، البته حسادت نیست یک جور تمنای درونی است که من چرا به این آگاهی و شناخت نرسیده‌ام؟ چرا هنوز پیام‌هایی که می‌نویسم و دریافت‌هایم سطحی هستند؟ اینها سوالاتی هستند که به ذهنم می‌آید، اما باز به خود نهیب می‌زنم که داری مقایسه می‌کنی و با ذهنت میزان پیشرفت خودت را می‌سنجی.

خدایا اکنون که خودم را صادقانه و با دید ناظر می بینم، متوجه شدم که تغییرات خوبی در من رخ داده است. خداوند هر لحظه با چالش هایی مرا به سوی خود می کشاند و می گوید از این سو بیا.

با هر چالش، همانیدگی و دردی را در خودم شناسایی کردم که عبارتند از:

ترس، رنجش، کینه، خشم، قضاوت، همانیدگی با پول، کنترل کردن فرزندانم، همانیدگی با نظم و تمیزی خانه، پندار کمال و می دانم، حبر و سنی کردن دیگران، در جمع که قرار می گیرم خیلی حرف میزنم، برای گرفتن تأیید و توجه از اطرافیان خودم را و بدنم را به سختی می اندازم، همانیدگی با پوشش و ظاهر آراسته دارم، دیگران را مقصر مشکلات خودم می دانستم، ایراد دیگران را می دیدم اما ایراد خودم را نه، حس قربانی داشتم، و....

اینها همانیدگی هایی هستند که شناسایی کردم و می دانم که باز هم شناسایی خواهم کرد.

خدا رو شکر میکنم که در پس هر شناسایی، لطف خداوند شامل حال شده و با رفتن آنها به حاشیه و کمرنگ شدنشان، آرامش در وجودم و زندگی جاری شده است.

بزرگترین همانیدگی من ترس و رنجش بود که به لطف خداوند تا حدود زیادی بر ترس‌هایم غلبه کردم و رنجش‌هایم هم با بخشیدن و رها کردن آنها بسیار کمرنگ شده است، نمی‌گویم که به طور کلی از آنها بریده‌ام و اغراق نمی‌کنم، اما عنایت خداوند یاریگرم بوده و تا حدود زیادی به حاشیه رفته‌اند.

خداوند تیشه‌ای از جنس عشق به دستم داده تا بتراشم و فرو ریزم این دیوار منیت‌ها، می‌دانم‌ها، قضاوت‌ها، مقاومت و تمام دردهایی که در مرکز دارم را، و چراغی در آسمان درونم روشن کرده و از روزنم نوری به مرکزم تابانده که هرگز خاموش نخواهد شد.

عشق آن شعله‌ست کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

آموختم قانون جبران را، آموختم که من از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستم، آموختم که توجه و تمرکز روی خودم داشته باشم و کاری به دیگران نداشته باشم، آموختم که خداوند برای من کافی است و نیازی به هیچ کس و هیچ چیز در بیرون ندارم.

کافیم بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب بی واسطه یاری غیر

کافیم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت، میری دهم

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷ تا ۳۵۱۹

من ارزشمند هستم، با تسلیم و پذیرش و موازی بودن با زندگی و عدم مقاومت و قضاوت، خداوند در وجودم خرد، هدایت، قدرت و امنیتش را جاری میکند.

آموختم که برای زنده شدن به زندگی باید روی خودم کار کنم و با راهنمایی پیر و مرادی چون مولانا و جناب شهبازی قدم درست بردارم.

آموختم که بیشتر شنونده باشم تا گوینده، کمتر حرف بزنم، اگر حرفی میزنم و یا کاری میکنم از فضای حضور باشد نه از من ذهنی.

از سخن گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن استماع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

آموختم که همیشه به نکات مثبت در دیگران، در محیط و جامعه توجه کنم، آموختم که نرنجم و از هیچ کس هیچ توقعی نداشته باشم .

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۷۵۹

اگر میتوانم در هر زمینه‌ای به دیگری در صورت لزوم، کمک کنم. آموختم که هر کس قدم خیری برایم بر میدارد، با کاری نیکو جبران کنم، آموختم که هر گاه اشتباهی از من سر میزند عذرخواهی کنم، آموختم با من ذهنی دعا نکنم.

بس دعاها کان زیان است و هلاک
وز کرم می نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

آن دعا حق می کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

و بگذارم که خداوند در وجودم دعا کند و استجابت کند، او هم درد است هم دوا. آموختم قلم صنع خداوند هر لحظه زندگیم را نو به نو می نویسد.

آموختم که خداوند با ترازو کار میکند، یعنی این لحظه با توجه به ارتعاش مرکز لحظه اکنونم را می نویسد، ارتعاش درد، درد بیشتر، ارتعاش عشق و شادی، شادی بی سبب بیشتر.

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

آموختم که خداوند تماماً لطف است و در عین لطافت، جبار است و قوانین خودش را اجرا میکند.
ترازو، کن فکان و بشو و میشود خداوند همیشه در حال اجراست.

و در پایان آموختم که در برابر عظمت خداوند هیچ هیچی هستم که در بیان نمی آید.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

در پناه حق



خانم نوشین از تهران



با سلام
صبر و شکر

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

در بینش مولانا «شکر و صبر» یک رفتار فعالانه و یک عمل همراه با تلاش است؛ زیرا اگر انسان در اتفاقات و وضعیت‌های زندگی شکرگزار نباشد، پس کاهل (تنبل) و غیرفعال است.

پس شکر، آسوده نشستن و برای داشته‌هایی که من ذهنی نشان می‌دهد، تشکر و قدردانی کردن نیست، بلکه با شمع روی او (فضاگشایی لحظه به لحظه) شکر به واسطه زندگی در ما جاری می‌شود که یکی از نشانه‌های این حالت، داشتن «پرهیز» است که مثلث شکر - پرهیز و شکر - صبر با مرکز عدم آن را نشان می‌دهد.

همین طور «صبر» به معنی انجام ندادن و کاری نکردن با منِ ذهنی است که نیازمند «پرهیز» لحظه به لحظه است.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱
-نعم: نعمت‌ها
-نتان: نتوان

پس صبر و شکر دو روی یک سکه‌اند که با فضاگشایی در روش زندگی و رفتار ما جلوه می‌کنند.

گاهلی من ذهنی شکر شاکران را درک نمی کند، یعنی هشیاری جسمی صبر و شکر زندگی را نمی فهمد؛ چون صبر و شکر زندگی فهمیدنی نیست، بلکه روشی است که انسان تسلیم شده آن را در خود درک و دریافت می کند و در زندگی اش جاری می سازد.

شکر و صبر و پرهیز آن چیزی نیست که در باورهای دینی همانیده شده، یاد گرفتیم بلکه یک روش و رفتار فعالانه است که حاصل فضاگشایی پی در پی است.

خداوند هر لحظه ما را با وضعیت های جدیدی روبه رو می کند، هر لحظه در کار جدید است و همه چیز در حیطه اختیار اوست.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

در هر کار تازه‌ای در هر وضعیتی که برایمان پیش می‌آید، با فضاگشایی تقدیر خداوند را ببینیم. مسبب اوست، پس باید روش ما شکر و صبر باشد؛ نه حال خوش و حال ناخوش یا بد، چراکه در این حالت‌ها، من ذهنی خود را پرورش می‌دهیم. بی‌ضرورت همانیده شده و مجرم می‌شویم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

مجرم شدن یعنی مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی با منِ ذهنی.

مولانا به سادگی راه را به ما نشان داده‌است:

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱

با افسانه من‌ذهنی زندگی خود را تباه نکنیم، درد نکشیم، بلکه با شادمانی زندگی هر لحظه به «حضور» نزدیک شویم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

با تشکر فراوان از زحمات آقای شهبازی و یاران گنج حضور

نوشتین از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید